



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۲۲ / نومبر / ۲۰۱۲

بخش چهاردهم | قسمت (۲)

آنچه جلد سوم (بخش چهاردهم) هست:

- ۱- نفرت آور ترین کوچ کشی (عبور از تنگنای رهرو داخل پنجره ها) ۳
- ۲- سه - چهار شب بود وباش در پنجره بزرگ (" ۴۵۰ نفره ") ۶
- ۳- نگاهی گذرا به " پنجره زون " ۱۱
- ۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب
پیلوتان زندانی شده سازمان " کجا " ۱۳
-
- ۵- ضرب و شتم یک خادی ، یا تجدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانان ۱۶
- ۶- شب زنده داری ملا امام " پنجره زون " برای کشف
افتضاح ننگین دو زندانی ازباند گلبدین خاین
- ۷- واکنش یک زندانی در برابر جلادان خلقی و نتایج آن ۲۵

□

۵- ضرب و شتم یک خادی، یا تجدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانان :

روز ها با کندی و بی میلی یکی از پی دیگر سپری می شد . دریای شب سیه و قیرگون که فرا می رسید ، زندان هول انگیز را در کام خود فرو می برد . هوای روز که از میان نیزه های زرین آفتاب توانسته بود شتابان عبور نماید ، جوشن الماس گون سردی را بر تن می کرد و با تمام نیرو از در و دیوار و دریچه ؛ از سقف و سطح و پایه و فیلیپایه هیولای بد شکل زندان مخوف عبور میکرد ، همینطور از رگ و مویرگ و شراین و مغز استخوان انسان هایی که در میان قفس ها ، بین مرگ و زندگی قرار گرفته بودند ، می گذشت ؛ به امید آنکه خون داغ قلب پر تپش آنانی را که برای آزادی میهن رزمیده بودند ؛ به انجماد کشاند .

شب چنان سرد می شد که می پنداشتیم دریایی از یخ های ذوب شده قله بلند و ابر سای پاراپا میزاد از مجرای میله های قفس مان در حال عبورند . از دریچه گک های روی دیوار باد سرد به تندی وارد اتاق می شد . زندانیانی که در طرف شرق پنجره توشک هایشان پهن شده بود ، بیشتر در معرض این توفان هوای بسیار سرد شبانه قرار داشتند . با آنکه آنها با تکه و دستمال و پلاستیک روی دریچه گک ها را می بستند ؛ مگر بعد از مدتی باد سرد شدید ، با فشار آنها از جایش برمی کند و دور می انداخت . از تنفس هوای سرد در هنگام شب ، شمار زیادی زندانیان به سرما خوردگی دچار شده بودند . بخصوص در هنگام سکوت شب سرفه های تک تک زندانیان بیشتر شنیده می شد . تو گویی این مریضان توبرکلوز اند که در یکی از اتاق های شفاخانه علی آباد به سر می برند .

روز ها یکی از پی دیگر می گذشت و ما در درون یخچالی بنام "زون جنوبی" زندانی بودیم . به خاطر حد اکثر استفاده برق توسط سربازان و صاحب منصبان زندان ، نیروی برق ضعیف گشته بود ؛ حتا گروپ های سقف اتاق هم کم نور شده بود . با آنکه نل مثلث را با تکه پاره های پشمی و نخ پیچانده بودند ، در اول صبح آب آن به علت یخ بستن جاری نمی شد . زندانیانی که از اول صبح برای تفریح داخل مثلث می شدند ، مدتی از وقت تفریح شانرا گرم ساختن نل می گرفت .

در زمستان سال ۱۳۵۹ برای اتاق های عمومی در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" بخاری و چوب سوخت می دادند ؛ مگر در سال بعدی دیو بد بوی و سادیست خاد و جاسوس نازدانه KGB پول تسخین را از بودجه زندان حذف کرد ، تا از این ناحیه بر زجر زندانیان در زمستان بیفزاید واز آن لذت ببرد . از جانب دیگر بر میزان وفاداری اش به روسها ، باز هم تأکید بورزد . به تاسی از این خاین آدمکش ، برادر تنی اش (گلاب زوی وزیر داخله) هم ادعا کرد که آن وزارت به کسر بودجه مواجه بوده ، توان خرید بخاری و مواد سوخت را برای زندانیان ندارد . این جنایت پیشه های مزدور که صد ها میلیون دالر و پوند و مارک و سایر اسعار خارجی کشور را به طریقه های مختلف از وزارت خانه ها و سایر نهاد های دولتی و خصوصی - در دوران حاکمیت تره کی و امین و بعد از آن - اختلاس کرده به جیب زده بودند (و اکنون آنهاهم پول های به تاراج برده را در کشور های غربی به کار انداخته اند) پول استحقاق مواد ارتزاقی و تسخین برای زندان و زندانیان را هم به جیب می زدند . مسلماً اختلاس و تاراج این جانوران وحشی از دارایی های عامه در مقایسه با وطن فروشان علنی پرچم و خاد مثل کشتمند جاسوس و خاین ملی و برادران ، پنجشیری جاسوس و خاین ملی و برادران... ؛ هکذا داره های

وابسته به این وطن فروشان ناموس فروخته ؛ از جمله دوستم و روزی و... ، ربانی و خانواده و ...؛ معلم عطاء و دسته رهن وی ؛ "مسعودقهرمان" و برادران ، یارمحمد ، قانونی، عبدالله عبدالله، ورفیق جنایتکار شان فهیم ؛ به هیچ وجه قابل مقایسه نیست .

سه یا چهار روز از انتقال ما به همین پنجره بسیار سرد سپری نشده بود که در یکی از روز ها ، زندانیان لباس های گرم شان را به تن و بوت هایشان را به پا کردند ، و خود را برای رفتن به مثلث آماده نمودند . سرباز مزدور ، دروازه سلول را باز کرد و گفت : " تفریح ! " . ما از دروازه شمال قفس برآمده از دهلیز کوچک عبور کرده وارد قفس (قفس ۵) جنوب غرب شدیم و راهرو باریک آن قفس را نیز عبور نموده ، وارد دهلیزی که راه زینه متصل به آن بود ؛ شدیم . بعد از پیمودن زینه سه منزل از راه دهلیز منزل اول داخل "مثلث زون" شدیم .

بلی خواننده بادرد ، زندانیان با هر سن و سالی که داشتند و در هر وضعی که قرار داشتند ، روزانه همین راه پرخم و پیچ چهار طبقه را طی کرده از صحن "مثلث زون" سطل های پر و نیمه و اکثرأخالی را برداشته تا اتاق خود انتقال می دادند . این هم یکی از شاقه ترین کارهای بود که قومندانی زجر آنرا بر زندانیان پیر و جوان تحمیل کرده بود . هرگاه لازم نمی دید که از جوان تا پیر ، این همه راه را با سطل های پر و نیمه بپیمایند ، نل های داخل تشناب هر منزل را فعال می ساخت . این هم در واقع نوعی از شکنجه های بود که این قلم اسمش را گذاشته بود " شکنجه نامرئی " ، که روزانه توسط وطن فروشان فاقد ترحم انسانی بر ما اعمال می شد .

بلی خواننده گرامی ، درچنین روزی بود که یکی از خادی های شناخته شده که در دوره تحقیق صدمات زیادی به زندانیان رسانده بود ؛ آماج حمله قرار گرفت . طبق پلان مطروحه ، خادی را کسی که شامل اجرای پلان لت و کوب وی بود ، عامدانه با صحبت هایش مصروف ساخت و نگذاشت که همراه با سایر زندانیان به مثلث برود [تعدادی از زندانیان اتاق را به خاطر مصروفیت های مثل جان شویی و یا کالاشوی و یا پخت و پز ترک نکرده بودند] . این شخص زمانی که احساس کرد زندانیان زینه های سه منزل را طی کرده داخل مثلث شدند ، آن وقت صحبت اش را با خادی مذکور خاتمه داد تا خادی دور مانده از جمع به تنهایی این همه راه پرپیچ و خم را پیموده داخل مثلث شود . خادی مذکور از پنجره برآمد . در اثنایی که از راهرو باریک قفس همسایه ما (قفس ۵) عبور می نمود ، دو سه تن در داخل قفس و در پشت میله های آهنی به انتظار وی ایستاده بودند ، تا حین عبور وی - به بهانه جور بخیری - با خادی دست بدهند . خادی وقتی که داخل راهرو باریک شد ، دو سه گام بیشتر نبرداشته بود که کسی - از میان زندانیان داخل قفس قفل شده - نام وی را گرفته سلام داد . خادی مکث کرده متقابلاً به آن زندانی سلام داد . دو و یا سه گام بیشتر نبرداشته بود که فرد دیگری از درون قفس با گرمی زیاد دست اش را از میان میله های قفس بیرون کشیده به بهانه ادای احترام نام وی را گرفته سلام داد ، خادی مذکور با تمام زیرکی خادی گونه اش برای لحظه ای زود گذر هوشیاری اش را از دست داد ، و شاید هم فکر کرد که سلام دهنده از جمله اعضای مخفی خاد است که او را می شناسد و به عنوان احترام متقابل و به خاطر اینکه دست اش خالی نماند و شرمنده نشود ، با او دست داد . زندانی درون قفس دست خادی را به عنوان صمیمیت زیاد ، محکم فشرد ، بعداً با سرعت زیاد وی را به طرف پنجره کشید .

یک نفر از درون قفس دست چپ وی را محکم گرفت . کس دیگر هم گردن و دهنش را محکم گرفت . خادی مذکور را با تمام نیرو ، طوری کش کردند که میله های آهنی نقش تن اش شد . آنگاه دو نفر ، که معلوم نشد از کدام پنجره بودند که در چنین لحظه ای حساس وزود گذر ، به این راهرو باریک راه یافته بودند ؛ تخته پشت ، شانه ، سرین و کمر وی را با سنگ و چوب های دست داشته طوری آماج ضربات شدید قرار دادند که حالت ضعف به وی دست داد . آنگاه آنانی که وی را گرفته بودند ، تپله اش کردند . مضراب کنندگان وی با همان شتابی که در صحنه ظاهر شده بودند از آن رهرو باریک دور شدند . خادی با مشکل توانست سر پایش ایستاده شود . به مجردی که حالت اولی خود را باز یافت (دُور از پنجره) در حالی که از آن رهرو باریک پشت قفس می گذشت ، با صدای بلند داد و فریاد راه انداخت . آنگاه فریاد کنان راه قومندانی را در پیش گرفت . زمانی که سرباز مزدور پایان تفریح را اعلام داشت ، زندانیان مسیر پر پیچ و تاب قبلی را بار دیگر پیموده به داخل قفس آمدند . آنگاه از قضیه لت و کوب آن خادی اطلاع یافتند . قومندانی جریان را از زندانیان هر دو قفس که مورد شک قرار گرفته بودند پرسید ؛ ولی نتیجه ای نگرفت . کسی نفهمید کی ها این کار را کردند؟! خادی آیا در جریان دست دادن با سلام دهنده صورت وی را دید یانه ؟

بعد از ضرب و شتم ، خادی مذکور را در شام همان روز از پنجره ما به " بلاک ۶ " (" اتاق جاسوس ها ") که این نام را زندانیان " اتاق جزائی " در " بلاک ۶ " - که اتاق مذکور در بالای اتاق شان موقعیت داشت - گذاشته بودند [*]

[*] در پنجره ما شایع شد که در سایر پنجره ها عده ای از عوامل افشاء شده خاد ؛ من جمله حکیم توانا ، فضل رحیم ، برادرش فضل کریم [خادی های نفوذی که در نقش تسلیمی در زندان به نفع دولت دست نشانده کار می کردند] نیز ترسیده بودند . همچون افراد ، در هرکوته قفل و پنجره ای که بودند ، می کوشیدند آثار ترس را در سیمای شان بازتاب ندهند . داکتر احمد علی نیز از این واقعه دچار هراس شده بود . در مدتی ۹ ماه که من واحمد علی در کوته قفلی های بلاک سه بودیم ، حالات روانی متفاوت و متضادی را در وی مشاهده کرده بودم . دگرگونی های روانی وی را که در چشمانش ، در عضلات چهره اش ، در تغییر رنگش ، در نوسانات و زیر و بم های آوازش ، در ادا و اطوار و کردار و سخن گفتن اش متبلور می شد ؛ شاهد بودم ؛ به همین سبب ، سرور و نشاط ، اندوه و الم ، ناراحتی و تشنج ، ترس و خشم وی را به درستی تشخیص داده می توانستم . این تسلیم شده پر آوازه با تمام آگاهی که از روانشناسی داشت و با تمام سعی و تلاشی که می نمود ، تا آن زمان قادر نشده بود ترس اش را از اینکه مبادا او هم روزی مورد ضرب و شتم زندانیان قرار گیرد ؛ پنهان دارد . چنانچه یک زندانی شوخ طبع و طنز پرداز که متوجه ترس وی شده بود ، بعضی اوقات که از پهلویش می گذشت ، با آواز بلند - طوری که دیگران هم بشنوند - چنین می گفت : "حالی دگه تنها رفتن به مثلث هم خطر ناک شده ... " [!!]

۶- شب زنده داری ملا امام "پنجره زون" برای کشف افتضاح ننگین دو زندانی ازباند گلبدین خاین :

در این پنجره به استثنای سه تن زندانی (رحمانی ، من و داکتر احمد علی) ؛ سایرین همه به نماز ایستاده می شدند . تعداد زیاد افغان ملتی ها و زندانیانی که متعصب نبودند ، همچنان خلقی هایی که می پنداشتند کسی آنها را نمی شناسد نسبت به مکتبی های اخوانی و اعضای باند حکمتیار و باند ربانی - مسعود در این پنجره بیشتر بودند . از همین سبب کدام واکنشی مستقیم و غیر مستقیم بر ضد خود احساس نکردم .

ملا امام مردی بود مسن که با ریش باریکش از طرفداران دو آتشه اجنتان معروف روسی ؛ (برهان الدین ربانی و " قهرمان مسعود ") بود . وی از توطئه ای " حزب اسلامی " که در غیاب اش چیده شده بود تا وی را از پیش نمازی برکنار نمایند ، آگاه شده بود . این شخص از اعضای حزب اسلامی گلبدین نفرت عمیقی به دل راه داده بود ، چنانی که از شدت نفرت ، شبها تا به صبح در حالت نیم خواب و نیمه بیداری به سر می برد ، و افتضاح و رسوائی اعضای آن حزب را از بارگاه خدایش طلب می کرد ، تا اینکه شبی آرزویش پذیرفته شد ، و خدایش راهی را برای کشیدن عقده های نفرتبارش از پیروان جنایتکار مشهور حکمتیار ، به وی نشان داد .

ملا صاحب که پیش از زندان به سخن چینی و غمازی و کله کشک به این سو و آن سو و تعقیب این و آن عادت کرده بود . در این پنجره نیز از کار پر ثمرش دست بردار نشده بود . وی دو تن از اعضای باند گلبدین را از طرف شب تحت نظر گرفته بود . اولی شخصی بود میان سال و قد بلند که در آتش اشتیاق ملا امام شدن همین پنجره می سوخت و دم بر نمی آورد . فرد دومی جوانی بود قد کوتاه با روی گرد و پوست زرد که تازه بر پشت لب اش خط سیاه کمرنگ جلب توجه می کرد . این دو ، عضو حزب منفور حکمتیار جاسوس و خاین ملی بودند ، که به خاطر به قدرت رسیدن پیشوای شان بعد از پایان نماز یک سپاره قرآن هم تلاوت می کردند . شخص قد بلند همجنس باز و رفیق اش همجنس گرا بود . این دو ، در هنگامی که به اصطلاح "شب پخته" می شد کار شان را دور از چشم دیگران انجام می دادند . "ملا صاحب جمعیتی" که بالای آن دو شک کرده بود ، شب های زیادی تا به نماز صبح خوابیده بود ، تا اگر موفق به گیر انداختن آن دو در عین عمل لواط شود ، و آن دو لکه ننگ را از قبای " پاکیزه و مطهر" پیشوایانش حسن البنا و سید قطب - این دو اجنت MI6 و CIA ، مردم فریب ، ضد زن و ضد ارزش های فرهنگ متعالی - بزداید ؛ ولی به آرزویش نمی رسید . سرانجام در یکی از شب ها " آرزویش به دربار خدا قبول شد "، توانست آندو جنایتکار را در عین عمل شنیع لواط ببیند . وی بی درنگ دست به کار شد . دو نفر دوست مسلمان خودش را (بر طبق قرار قبلی) از خواب بیدار نموده هر سه تن دفعتاً آن دو را در حین عمل لواط دستگیر کردند . سر و صدا اندک اندک در اتاق بلند شد . شمار زندانیان از خواب برخاسته از موضوع با خبر شدند .

فردای آن شب ، در درون پنجره تمام گپ و گفت پیرامون همین افتضاح ننگین دور می زد . ملا صاحب که از گیر آوردن حریف مست شده بود ، به قومندانی رفته از موضوع اطلاع داد . قومندان سلطانی که در بخش های قبلی درموردش صحبت شده با دو سه تن سرباز وارد پنجره ما شد . سلطانی که یک تن از جلادان

عصبی مزاج خلقی بود ، از سیمایش پیدا بود که از وقوع این افتضاح قلباً مسرور گردیده است . وی با آواز بلند جریان را از ملا امام پرسید . ملا صاحب در حالی که دچار هیجان ناشی از شب زنده داری و حاصل کار پر ثمرش در ژرفای شبهای هنگامه ساز زندان پلچرخی شده بود ، با آوازی که اندک ارتعاش داشت ، چنین گفت :

« قومندان صاحب شما که یک شخصیت خوب و با ناموس هستید ، من موضوع را یک به یک در پائین برای تان گفتم . حالا هم در حضور شما و برادران مسلمان خود اقرار می نمائیم که من از مدتی بالا (....) و (.....) [اسمای آندو فراموش شده] مشکوک شده بودم . بعداً متیقن شدم که (....) [شخص قد بلند] ، (.....) [جوان قد کوتاه] را ... به شاهد عینی ضرورت داشتم تا شما و برادران گپ ام را باور کنید ، از همین سبب به فلانی و فلانی گفتم به مجردی که من شما را از خواب بیدار کردم ، به بسیار آهستگی با من بیایید ، تا شاهد عینی عمل لواط این دو نفر باشیم . من امشب ، مثل شب های دیگر کشیک می دادم ، زمانی که با به عمل قبیح لواط شروع کردند ، ما آنها را دیدیم . این دو نفر مسلمان نیستند . این عمل ناشایست در دین مبین اسلام به شدت تقبیح شده است . مسلمانان از اینکار اجتناب می ورزند و... » .

زمانی که ملا جمله اخیر را بر زبان آورد ، چهره باز سلطانی گرفته شد و نوع خشم خلقی گونه در آن منعکس گردید . صحبت ملا را قطع کرده با خشونت به سربازان امر کرد که آندو را به اتاق اش ببرند . بعد از آنکه دو پیرو سر افکنده گلبدین پلید را سربازان با خود بردند . سلطانی با صدای بلند شروع کرد به حرف زدن . در پایان صحبت هایش علاوه نمود : " این کثیف ها که دم از اسلام و امارت اسلامی می زنند ، این بار اول نیست که این عمل ننگین را با جوانان خود انجام می دهند ، در بلاک های دیگر هم چنین اعمال ننگین را بار بار انجام داده اند " . وی همچنان بر این امر تأکید کرد که : " نه تنها دین اسلام ، بلکه تمام ادیان و مذاهب ، عمل لواط را به شدت تقبیح کرده است " . آنگاه رویش را به طرف آن عده از چپ هایی که اتفاقاً در آن روز در یک ردیف نشسته بودند ، نموده ابراز داشت : " ملا صاحب این ها را ببینید در میان شان جوانان خوش تیپ زیاد است ، در هر سلولی که هستند ، همه شان مصروف مطالعه می باشند . همه شان مردمان سنگین و با اخلاقی هستند که همیشه در فکر بلند بردن سویه خود بوده ؛ حتی یک بار هم کوچکترین حرکت غیر اخلاقی از اینها سر نزده است " . بعداً از زندانیان خواست که اگر کدام مشکلی داشته باشند با او در میان بگذارند . سکوتی بر اتاق نشست . برای لحظاتی ، کسی چیزی نگفت . من از جایم بلند شده راجع به مشکلاتی که زندانیان با آن مواجه بودند صحبت مختصر نمودم . بعد از من یک تن از افغان ملتی ها از جایش برخاسته وی نیز بر همان مشکلاتی که من قبلاً اشاره کرده بودم تأکید نموده به اضافه چند مطلب دیگر گپ هایش را به گوش سلطانی رساند . آنگاه سلطانی وعده های سرخرمن داده اتاق را ترک کرد .

احمد علی که فکر می کرد من گپ اش را در مورد متن صحبتم با قومندان نمی شنوم ، بعد از پایان صحبتم رویش را به طرف انجنیر حسین دور داده با تمسخر چنین گفت : " ای چه گفت ! " . بلی ، خزفی بو گرفته ای که خود فاقد ذره ای درخشش بود ، چنین قضاوت پوک و میان تهی را در مورد صحبت هایم نمود . یک زندانی روشنفکر که از تسلیم طلبی مجموع اعضای زندانی شده سازمان پیکار آگاه بود ، در جوابش چنین گفت : " داکتر ! تو چرا گپ نزدی ، توخی صاحب و جنرال رستم خان مشکلات ما را به درستی بیان کردند " .

باشی شمس الدین این خبر را از پائین آورد : " این دو نفر لواطت کار را در پائین بسیار زدند . قومندان امر کرد موی سر هر دو را بتراشند ، چپک یا بوت کهنه را هر کدام شان با دندان های خود محکم بگیرند ؛ سرباز آنان را از تمام پنجره ها بگذارند و باشی های اتاق ها به زندانیان جریان عمل ننگین شان را تشریح کنند . " آن دو عضو حزب منفور گلبدین را چنانی که سلطانی خواسته بود به سایر اتاق ها گشتانند .

ملا امام جمعیتی بعد از جزائی شدن و انتقال دو حریف رسوا شده اش چندان خوش به نظر نمی رسید . وی ، با آنکه با زندانیان لطف خوش آمیخته با چاپلوسی ملا گونه می نمود ؛ مگر آنها بعد از این افتضاح چندان علاقه ای به گفته ها و اندرز های بعد از نماز وی [که خطاب به زندانیان می گفت " ... البته ما کدام گناهی کرده بودیم که به این روز گرفتار شدیم . نماز تانرا قضاء نکنید ! همیشه به دربار خدا توبه کنید که خالق مهربان شود و گناهان تانرا ببخشد و شما را از این زندان به فضل و کرم خود بیرون کند که پیش چوچ و پوچ تان بروید ... "] نشان نمی دادند . نماز گزاران پشت سرش ، کم و کمتر شده می رفت ، و شمار آنانی که در ختم قرآن اشتراک می کردند ، هم کم و کمتر می شد . زندانیان می گفتند :

" به این ملا و امثال وی نمی شود اعتماد کرد . این ها همه جاسوس و لواطت کارند... !! "

۷- واکنش یک زندانی در برابر جلادان خلقی و نتایج آن :

روز هایی که زندانیان برای تفریح و هوا خوری به میدان مثلث می رفتند ، تعامل بر این بود که سرباز مزدور [چه در زمانی که مجموع بلاک های زندان زیر فرمان خادی ها قرار داشت ؛ چه در آن ایام که خلقی های خون آشام بر بخش های از زندان خدایی می کردند] دروازه داخلی و خارجی قفس را باز می گذاشت . کاری که بطور حتم انجام می داد این بود که قفل دروازه را در حلقه چوکات دروازه ، که متصل به دیوار بود و یا به حلقه ای که به پله دیگر دروازه تعبیه شده بود ، می انداخت و آنرا می بست . زمانیکه وقت تفریح به پایان می رسید و تمام زندانیان وارد قفس می شدند ، سرباز قفل را باز نموده دروازه آهنی یک پله ای و یا دو پله ای را می بست . آنگاه از پاچه سوراخ شده میله ضخیم آهنی که بر روی یک پله دروازه نصب شده بود گرفته ، میله آهنی را به داخل حلقه ای که در چوکات دروازه متصل به دیوار و یا به داخل حلقه ای که در پله دیگر دروازه ولدنگ شده بود ؛ داخل می کرد . در پی آن پاچه سوراخ دار میله آهنی را محکم گرفته آنرا به داخل دو حلقه ای که بطور ایستاده بر روی پله دومی دروازه و یا چوکات متصل به دیوار ولدنگ شده بود داخل نموده ، بعداً پاچه سوراخ دار میله آهنی را هم بر روی حلقه سومی که بر چوکات دروازه ولدنگ شده بود ، قرار می دادند . آنگاه قسمت چنگک مانند قفل بزرگ چینیایی را - که بطور اختصاصی برای زندان ها از کشور چین خریداری شده بود - از میان همان حلقه سومی که دسته سوراخ شده میله آهنی بر روی آن قرار گرفته بود گذرانده با قفل بزرگ آن را می بست .

در یک روز تفریح سرباز قفل بزرگ را به داخل حلقه قرار داد ؛ ولی فراموش کرد که آنرا ببندد . یک تن از زندانیان که چشم اش به قفل باز افتاده با چابکی طوری آنرا از میان حلقه برداشت که هیچ زندانی این حرکت اش را ندید (نگارنده در طی سال های زندانش چنین عکس العملی را از جانب کدام زندانی در برابر

اداره زندان شاهد نبوده است). زمانی که وقت تفریح تمام شد و زندانیان همه به درون قفس برگشتند، سرباز مزدور می خواست دروازه را ببندد، دفعه‌تاً متوجه شده که قفل در بین حلقه آویزان نیست، قفل گم شده بود. رنگ آن مزدور از شدت ترس به سپیدی گرایید. فهمید که اشتباه بزرگی کرده که مثل همیشه قفل را در میان حلقه نبسته ... وی با آواز بلند - آمیخته با نوع ترس و التماس - که می کوشید ترحم زندانیان را برانگیزد، گفت " قلفه کی گرفته؟ ای کارها ره نکنین قلفه بتین که جزائی می شین " [قفل را کی گرفته این کارها را نکنید قفل را بدهید که برایتان جزاء داده می شود] زندانیان از این عمل بی سابقه تعجب کردند. کسانی که به سرباز نزدیک بودند گفتند: خبر ندارند که قفل را کی گرفته ... سرانجام حوصله سرباز مزدور که مرتکب چنین اشتباهی شده بود، سر رفته لحن اش را تغییر داده، تهدید کرد که موضوع را به قومندانی خواهد گفت. اگر قفل پیدا نشود از تمام شما تحقیق خواهد شد. بار دیگر زندانیان اظهار بی اطلاعی کردند. سرباز رنگ پریده از قفس بیرون شده به جانب قومندانی روان شد، تا موضوع را به قومندان بگوید. بعد از مدتی دو یا سه سرباز با یک صاحب منصب خلقی داخل قفس شدند. صاحب منصب خون آشام خلقی که سرقت قفل دروازه زندان را توهین به دسپلین و اداره زندان و اهانت به هوشیاری رژیم " انقلابی " خود تلقی می کرد با صدای آکنده از خشم، که تهدید به ضرب و شتم و شکنجه از آن تداعی می شد، زندانیان را مخاطب ساخته چنین گفت: " اگر کسی که قفل را گرفته به اشتباه خود اعتراف کند و قفل را مسترد کند. من برایش قول می دهم که جزاء نخواهد دید، در غیر آن ما نفرش را حتماً پیدا می کنیم ". از هیچ زندانی صدای برنخاست. زمانی که وی در برابر سکوت زندانیان قرار گرفت با همان لحن خشم آگین قبلی گفت که اداره زندان تحقیقات را شروع خواهد کرد. آنگاه وی با سربازانش قفس را ترک گفتند.

باشی به پرس و پال در مورد کسانی که به تفریح نرفته بودند پرداخت. آنگاه همان عده را که در قفس به لباس شویی، یا جان شویی و یا پخت و پز مشغول بودند به قومندانی احضار کردند. در پی آن تعداد دیگری را برای تحقیق به قومندانی بردند. این معضله موجب پریشانی سایر زندانیان شد. مدتی شاید سه و یا چهار ساعت از جریان تحقیقات نگذشته بود که سرباز یک تن از زندانیانی را که تا آن وقت اسمی از وی برای تحقیق برده نشده بود، باخود برد.

فردی که قفل را برداشته بود، شاید متوجه شده باشد به خاطر این عمل اش تمام زندانیان داخل قفس به زیر تحقیق و لت و کوب کشانده خواهد شد؛ در نتیجه اگر شناسایی شود تمام زندانیان اتاق از وی آزرده و حتا متنفر خواهند شد. از همین سبب این شخص که قد میانه، اندام باریک و بروت های پر و غلو داشت (طبق گفته باشی اتاق) اعتراف کرد...: " بعد از آنکه متوجه شدم قفل در حلقه، بسته نشده آنرا برداشته و از بین میله پنجره گک به میدان بیرون از بلاک با تمام قوت پرتاب کردم [میدان خارج " بلاک دایره وی " را دیوار بلندی از سرک " بلاک ۲ " جدا نموده است]. حالا نمی خواهم که به خاطر این کارم سایر زندانیان به تحقیق کشانده شوند ". سربازان به میدان خارجی بلاک رفته بعد از مدتی جست و جو قفل را پیدا کردند. زمانی که گیرنده قفل را دو باره به اتاق آوردند، همه متوجه شدند که به امر قومندان سلطانی یک طرف بروت و یک طرف موهای سرش را سلمانی بلاک تراشیده و قومندان امر کرده که وی را به خاطر این کارش در تمام اتاق ها بگردانند و بعداً به " بلاک ۶ " طور جزائی انتقال داده شود. یک ساعت بیشتر سپری نشده بود که یک

خرد ضابط خلقی به داخل قفس آمده از روی لست دست داشته اش نام شمار زیادی از زندانیان را خواند . آنگاه امر کرد تا زندانیانی که اسمای شان خوانده شده هر چه زودتر اسباب و اثاثیه خود را جمع کرده به دنبال وی حرکت نمایند . بعد از چهار- پنج دقیقه زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، آماده رفتن شدند . سلطانی - این خلقی قصی القلب که به خاطر منافع باداران روسی اش حاضر بود هزاران تن زندانی را به خاک و خون بکشد - عامدانه خشم و انزجار و نفرت تمام زندانیان قفس را متوجه این شخص نمود ، در همان روز اقدام به کوچاندن تمام زندانیان از قفس کرد .

معلوم نشد آن عده را به کدام بلاک بردند . سایر زندانیانی که حدود ۷۰٪ قفس را تشکیل می دادند به فکر اینکه مبادا آنها را هم از این قفس انتقال بدهند ، به جمع و غند کردن اشیای کار آمد خود مشغول شدند . مدتی گذشت ، همه منتظر باز شدن دروازه قفس بودند که خرد ضابط اجیر شده با دو سه چاکر دیگر بیاید و نام های شانرا بخواند و آنان را با خود به کدام جای ببرد . سر انجام انتظارشان به پایان رسید . این بار ، دو - سه تن مزدور دیگر وارد قفس شده نام خوانی نمودند . شماری از زندانیان که اسمای شان خوانده شده بود ، به بستن اسباب و اثاثیه شان پرداختند و با صاحب منصب و سربازان از سلول خارج شدند . فکر می شد تا آن لحظه حدود ۶۰٪ زندانیان را از قفس بیرون بردند . در پی آن یک صاحب منصب قد بلند دری زبان که در برابر زندانیان خشونت نشان نمی داد [همان صاحب منصبی که اسباب و اثاثیه قاضی صاحب احمد راتب را شخصاً گرفته آنرا از منزل چهار کوه قفلی ها به منزل سه با خود برد] با یک یا دو سرباز داخل پنجره شده به نام خوانی پرداخت .

نام های تمام اعضای " افغان ملتی " ها ، چپی ها ، دموکرات ها و سایر روشنفکران شامل لست آورده شده بود . ما همه - منهای ۸ و یا ۱۰ تن زندانی که در قفس ماندند - به تعقیب مزدوران یکی پی دیگر از دروازه فرعی و اصلی قفس عبور نموده وارد دهلیزک باریک شدیم . بعداً وارد دهلیز دومی شدیم [که به طرف راست این دهلیز " قفس بزرگ ۴۵۰ نفره " موقعیت دارد که انتهای آن قفس به دایره کوچک مرکزی وصل شده است ، و به طرف چپ آن دهلیز ، قفسی دیگر موقعیت دارد که با عدد ۵ آنرا در عکس نشانی کرده ام . زمانی که در برابر دو دروازه در صحن دهلیز قرار گرفتیم ، صاحب منصب به سرباز نگهبان پنجره طرف چپ امر کرد :

" اینها را به درون قفس جای بده ! " □